دیالکتیک سازنده‌ی دولـت و شخصیت

۱. دولـت چیست؟ آغـاز شکاف شخصیت و دستگاه

شاید در تاریخ اندیشه‌ی سیاسی کمتر مفهومی به انـدازه‌ی مفهوم «دولت» و همزادهای آن، در عین مناقشه‌برانگیز بودن این‌قدر پراستفاده و ارجاع بوده باشد. این مسأله به‌قدری محسوس است که می‌توان به‌عنوان تمرینی سخت یا حتی نشدنی، تصمیم به سخن گفتن از سیاست و تحلیل شرایط سیاسی گرفت بـدون آنکه حتی یک‌بار از واژه‌ی دولـت یا دیگر صـورت‌هـای آن همچون حاکمیت، سیستم، رژیم یا... استفاده نمود. اما با عزم به توضیح چیستی این واژه‌ی پرکاربرد، دشواری آغاز می‌شود.

در غـلـبـه بـر ایـن دشـــواری، زبـان هـمـواره با استعاره‌ها و مفاهیمی به یاری عقل آمده است. درباره‌ی دولت نیز چنین است و در تعاریف رایج از دولت همواره ارجاع به استعاره‌هایی صورت می‌گیرد. برخی از این مفاهیم استعاری، جدیدتر بـوده و عمری کوتاه‌تر از تاریخ تجلی دولـت در



رضا امامی

پژوهشـگر جامعه‌شناسی دولت

فاهمه و سخن ما یا موجودیت آن در تجربه‌ی ما دارند؛ مفاهیمی همچون ساختار، دستگاه، سازمان، نظام، ماشین، سازه و... . استعاره‌ها اما ضمن تسهیل فهم، مسأله‌ساز نیز می‌شوند. با رواج کاربرد این مفاهیم در شناخت دولت، تصور ما از دولت یک نظم پایدار و درون‌ماندگار خواهد بود؛ چه در الگوهای پویا (ماشین) و چه ایستا (ساختمان). دولت نظمی است طولی و عرضی از چینش افراد، که با جایگاه‌های مشخص و شرح وظایف معین، با یکدیگر پیوند خورده‌اند. این نظم اولاً تداوم دارد و ثانیاً توضیح‌پذیر و شفاف است. با این تعریف، مرز میان دولت داشتن (بودن) و نداشتن (نبودن) همین اطمینان از تداوم و شفافیت در روند اجرای فرایندها خواهد بود.

دولت نظمی است طولی و عرضی از چینش افراد، که با جایگاه‌های مشخص و شرح وظایف معین، با یکدیگر پیوند خورده‌اند. این نظم اولاً تداوم دارد و ثانیاً توضیح‌پذیر و شفاف است. با این تعریف، مرز میان دولت داشتن (بودن) و نداشتن (نبودن) همین اطمینان از تداوم و شفافیت در روند اجرای فرایندها خواهد بود.

ارجاع ماهیت دولت به استعاره‌هایی از نظم، ما را به اطمینان درباره‌ی پرسش بنیادین‌مان می‌رساند، اما این پاسخ بدون شک شکافی پرناشدنی با واقعیت محقق دولت ایجاد خواهد کرد. مؤید این ادعا همان نشانه‌هایی است که از دولت در گفتگوهای روزمره‌مان شاهدیم؛ ظهور و بروز انسان‌پنداری دولت در سخن ما! در محتوای

سخنان ما، از محاورات عادی عموم شهروندان گرفته تا سخنرانی‌های پرشور و حتی متون علمی-ادبی دانشگاهیان، دلالت‌های متنوعی از انسان‌نمایی دولت حاضر است؛ دولت تصمیم گرفت! دولت ما را فریب داد! دولت باید سر عقل بیاید! دولت باید عبرت بگیرد! دولت از این اقدام پشیمان شده است! دولت از این کار می‌ترسد! دولت اکنون این فرصت را دارد.

گمان و فهم ما درباره‌ی همه‌گونه‌های موجود دولت، اعم از آنکه خود شهروند و تابع آن باشیم یا نباشیم، با انبوهی از این گزاره‌ها پوشیده شده است. گزاره‌هایی که برای کلیت دولت (فارغ از عناصر انسانی و غیرانسانی آن) تلویحاً قائل به وجود چیزی بیش از محاسبه و نظم مستقر در ماشین و ساختمان هستند.

گمان و فهم ما درباره‌ی همه‌ی‌گونه‌های موجود دولت، اعم از آنکه خود شهروند و تابع آن باشیم یا نباشیم، با انبوهی از این گزاره‌ها پوشیده شده است. گزاره‌هایی که برای کلیت دولت (فارغ از عناصر انسانی و غیرانسانی آن) تلویحاً قائل به وجود چیزی بیش از محاسبه و نظم مستقر در ماشین و ساختمان هستند. چیزی که دولت را به خود انسان شبیه‌تر ساخته تا مصنوعات او. این تمایز دولت با دیگر مصنوعات با وجود نوعی شعور، میل و احساس در جملاتی که ذکر شد به دولت نسبت داده شده است. شاید برای نشان دادن حاق انسان‌پنداری دولت در تمایز با دستگاه و سازه، یک مفهوم شمول و دقت لازم را داشته باشد: اراده! یک

دولت همواره حاوی و حامل اراده است. این‌چنین تلاش برای حل معمای چیستی دولت ادامه دارد.

۲. عمومیت (شمولیت) و مسئولیت؛ شکاف زاینده

باید دوباره بپرسیم دولت چیست؟ یا حتی دولت کیست؟ شکاف بین تعاریف ما با واقعیت آن در چیست؟ گفتیم که دولت در سخنان ما به‌نحوی حاوی میل و اراده تصور می‌شود. خب دلیل این تصور چیست؟ کدام ویژگی یا ریشه یا کارکرد دولت ما را به وجود چنین عنصری در آن دلالت می‌کند؟ شاید برای پاسخ این سؤال باید به ابتدایی‌ترین حس روزمره‌مان درباره‌ی دولت دقت کنیم. بدیهی‌ترین نسبتی که ما با دولت برقرار می‌کنیم: مسئولیت! ما همواره دولت را به یک چیز بیش از همه می‌شناسیم؛ دولت مسئول است! و این خصیصه برای آن همچون بنیاد و ذات است که اگر از دست بدهد دیگر وجود نخواهد داشت. اما برای دیگر نظم‌های ساخته‌ی انسان یا خدا چنین خصیصه‌ای متصوریم؟

آیا برای خون‌ریزترین دستگاه‌های ساخته‌شده به دست آدمی تا به حال حکم کیفرخواستی صادر شده است؟ آیا تا به حال هیچ سازه‌ای هرچقدر مرگبار، به اتهام این ویژگی توبیخ شده است؟ و یا بالعکس هیچ ساختار یا نظامی چه طبیعی و چه مصنوعی، مورد تحسین و تقدیر قرار گرفته است؟ ماشین‌ها، ساختمان‌ها، قوانین طبیعت در شدیدترین واکنش‌های ما می‌توانند ناقص یا اشتباه یا منفور باشند اما هیچ‌گاه نمی‌توانند

محکوم شوند؛ چرا که حاوی اراده‌ای از خود برای نابودی یا تخریب نبوده‌اند. اما یک دولت می‌تواند مجرم باشد یا منجی، تحسین شود و یا توبیخ، مقصر باشد یا محق و از همه مهم‌تر می‌تواند ستایش شود و پیروانی داشته باشد و فدائیانی از میان آن‌ها. دولت همه‌ی این‌ها را تجربه می‌کند؛ دقیقاً به همین دلیل که مسئول است. مسئولیت دولت چیزی مجزا و فراتر از مسئولیتی است که اعضای آن در قالب وظیفه حمل می‌کنند. دولت به‌مثابه‌ی یک کل، حاوی اراده و حامل مسئولیت‌هایی است. بگذارید برای این وجه ممیزه‌ی دولت با ماشین یا ساختمان، نامی بیابیم که فراتر از انسان‌نمایی باشد: شخصیت! شخصیت لزوماً با انسان این‌همانی ندارد. انسان مادامی که اراده‌ای معطوف به چیزی داشته و تصمیم بر آن گرفته باشد حاوی شخصیت خواهد شد. فلذا دولت‌ها نیز به‌مثابه‌ی یک انسان مادامی‌که شخصیت خود را از دست نداده‌اند قادر به تصمیم گرفتن (اراده کردن) و مسئولیت‌پذیرفتن هستند. و دولت مادامی‌که از داشتن شخصیت سرباز زده باشد تفاوت ماهوی با دیگر گونه‌های سازمان و کارخانه و شهرداری ندارد (گرچه با تحقیقی درست در نمونه‌های واقعی و محقق‌شده‌ی شهرداری‌ها و سازمان‌ها نیز جوهره‌ی شخصیت غایب نیست.)

دولت به‌مثابه‌ی یک کل، حاوی اراده و حامل مسئولیت‌هایی است. بگذارید برای این وجه ممیزه‌ی دولت با ماشین یا ساختمان، نامی بیابیم که فراتر از انسان‌نمایی باشد: شخصیت!

بنابراین دولت همان ماشین یا سازمان است که اراده نیز دارد. آیا به‌راستی این توضیح، حلال معمای دولت است؟ اگر این‌گونه است چرا هنوز ایده‌آل‌های ما از دولت با مثال‌هایی که مشمول این توضیح ما می‌شوند فاصله دارد؟ فرمانده‌ی دسته‌ای از جنگاوران، سردسته‌ی راهزنان، رئیس یک قبیله یا رهبر یک فرقه که همگی مسئولیت جمعی از انسان‌ها را بر عهده گرفته‌اند، تا دولت بودن چه فاصله‌ای دارند که طی نشده است؟ چرا یک ژنرال کودتاچی که مظهر اراده بوده و سازمان رزم منظمی از او تبعیت می‌کند، در نگاه ما دولت نیست؟ چرا هر نظم و هر اراده‌ای نمی‌تواند بدل به یک دولت شود؟

بگذارید مروری داشته باشیم. دولت برای ما یعنی وضعیتی به‌سامان و نظمی مستمر در جریان امور. همچنین دولت به‌مثابه‌ی نهادی مسئول در قبال تصمیمات و اقدامات خود است و این‌چنین اراده‌مند تصور می‌شود. اما این اراده و آن نظم نمی‌توانند عریان و بدون شکل اعمال شوند. از دستوری که یک سردسته، مرشد یا فرمانده می‌دهد تا حکمی که یک حاکم اعلام می‌دارد فاصله‌ای است که همچنان مرز دولت داشتن و نداشتن را عیان کرده است. دولت مسئولیت برعهده گرفته و در این مسئولیت‌پذیری خود شمولیت و عمومیت دارد. نظم دولت اساساً مدعی معقول بودن است و اراده‌ی دولت ادعای عمومیت دارد. اینکه این ادعا چقدر موفقیت‌آمیز باشد یا خیر بحثی جداست اما صرف وجود چنین ادعایی یعنی آزمون دولت آغاز شده است. تصمیم یک دولت در قالب حکم بر همه‌ی آحاد تحت حاکمیت او در گستره‌ی یک جغرافیا و تا تاریخی مشخص واجب‌الاجرا است. حکم قدیم تنها با حکمی جدید جایگزین

می‌شود و هرگز مرور زمان یا بعد مکان، حکم را زائل نمی‌سازند. تغییر و زوال در حکم دولت فقط و فقط از جایی رقم می‌خورد که خود حکم متولد شد؛ یعنی در شکل تصمیم و اراده‌ی خود دولت.

تصمیم یک دولت در قالب حکم بر همه‌ی آحاد تحت حاکمیت او در گستره‌ی یک جغرافیا و تا تاریخی مشخص واجب‌الاجرا است. حکم قدیم تنها با حکمی جدید جایگزین می‌شود و هرگز مرور زمان یا بعد مکان، حکم را زائل نمی‌سازند.

اراده‌ای که در هر زمان یا به اقتضای هر جا به‌نحوی رفتار می‌کند و خود نیز در این تلون رفتاری، ادعا و عزمی برای معقول و عام بودن احکام و اقدامات خود ندارد دیگر دولت نیست. دولت تنها اراده‌ای است که می‌تواند حکم کند و صاحب اراده و تصمیم را به شخصیت، یعنی به حاکم و فرمانفرما بدل سازد. (گرچه همواره در ادوار مختلف و رویکردهای متغیر، موضوعات حکم و محدوده‌ی حکم و منشأ حکم، متفاوت بوده است اما دولت همیشه و همه‌جا آن موجودی بوده که می‌تواند حکم کند.) چنانچه این تبدیل رقم نخورده باشد می‌توان گفت که در یک جمعیت یا سرزمین، قدرت و مسئولیت نه در اختیار یک دولت بلکه در سلطه‌ی یک فرقه یا عده‌ای راهزن یا جنگاورانی سلحشور قرار گرفته است. از این نقطه است که مجدداً آونگ ماهیت دولت از اراده‌ای کور به سمت نظمی معقول و عمومی فاصله گرفته و پیچ‌وتابی دیگر در مسیر دشوار تعریف دولت می‌اندازد. نظمی که به ما آگاهی و از آن مهم‌تر اطمینان می‌دهد که امور چگونه تدبیر

شده و احکام چگونه جریان می‌یابند. (شاید همین، سرچشمه‌ی آبشخور الهاماتی برای داشتن رادیکال‌ترین شکل دولت ایده‌آل، یعنی یک ماشین بزرگ با اجزایی انسانی تصور شده است.)

مسأله‌ی دشواری که ما در پرسش از اینکه «دولت چیست؟» آغاز نمودیم و اکنون به این پیچیدگی و بحران رسیده است، همان مسیری است که در تاریخ، بسیاری از عقول بشری را گرفتار نموده و حتی در تحقیق خود جان‌های بسیاری ستانده است. تمنای احیا و نگهداشت شخصیت و نظم برای دولت داشتن همان بحران زاینده‌ی تاریخی است که وجود بحث‌های دامنه‌دار درباره‌ی استبداد و خطرات آن، انباشت نظریات متعدد در باب مشروعیت، جدل‌ها درباره‌ی حق حاکمیت و منشأ آن، و بحث درباره‌ی مبنای قوانین را موجب شد. دولت مسئول است؛ این مسئولیت را چه کسی یا چیزی بر عهده می‌گیرد؟ دولت حاکم است؛ این حکم را چگونه و چرا برقرار می‌سازد؟ دولت اراده و تصمیم دارد؛ این تصمیم را چگونه می‌گیرد و این اراده از کجا برخاسته و معطوف به چیست؟

۳. فصل جدید تنش؛ تولد دولتمرد!

در تنش و دیالکتیکی که همواره در تعریف ماهیت دولت با آن مواجه هستیم به‌قدر وسع و کفایت سخن رفت. اما این تنش گرچه همواره در میان است، در دوره‌ی جدید به‌نحو و با سرعت و شدت مضاعفی آشکار شده است. اندیشمندانی که در آستانه‌ی دوران جدید و اندیشمندانی که در اوج این دوران زیسته‌اند،

تلاشی ستودنی برای وصف و تحلیل آنچه در جریان است به خرج داده‌اند. به همین جهت برخلاف سنت رایج نوشتارهای مروری تاریخ اندیشه، ما نقل‌قول و بررسی خود را نه از آغازین پاسخ‌های متأملانه به این پرسش، بلکه از تیزبینانه‌ترین دقت‌های متأخر در چرخش و تحول ماهیت دولت شروع می‌کنیم. تنش درونی ماهیت دولت در دوران پساروشنگری و ظهور علم تجربی و تولد ماشین و انقلاب صنعتی، وارد مرحله‌ای جدید و بی‌بازگشت شد. این تنش در این دوران وضعی جدید یافت که بسیاری از فیلسوفان، سیاستمداران و اندیشمندان سیاسی را به چالشی جدید طلبید.

شاید یکی از بهترین نمونه‌های این تنش درونی را در گفتاری از آلکسی دوتوکویل بتوان یافت. توکویل نقطه‌ی ممیزه‌ی جهان و جامعه‌ی مدرن از گذشته‌ی خود را پدیداری به نام جامعه‌ی دموکراتیک می‌دانست. توکویل در توضیح این پدیدار دست به پژوهش‌های میدانی و انضمامی زده و تحقیق درباره‌ی دموکراسی در جامعه‌ی آمریکایی و همچنین انقلاب فرانسه و رژیم پیش از آن، دو نمونه از تلاش‌های ستودنی وی برای فهم این گسست یا جهش در جامعه‌ی مدرن است. توکویل در بخشی از نوشته‌های خود، انتخاب جامعه‌ی دموکراتیک را انتخابی میان رانه‌ها و میل‌هایی دوگانه اما اصیل و بنیادین می‌داند و آن را این‌طور هنرمندانه تصویر می‌کند:

«اگر به نظر شما منحرف کردن فعالیت فکری و اخلاقی انسان به سوی ضروریات زندگی مادی و به‌کار گرفتن آن در جهت تولید وسایل رفاه مفید می‌نماید؛ اگر

به نظر شما عقل برای آدمی سودمندتر از نبوغ است؛ اگر اصلاً هدف شما ایجاد هنرهای قهرمانانه نبوده، بلکه خلق عاداتی آرام‌بخش باشد؛ اگر شما دیدن عیوب را بیشتر از تماشای جنایات بپسندید و ترجیح دهید که کمتر شاهد اقدامات بزرگ باشید به شرط آنکه تعداد تبهکاری‌های جسورانه از این طریق کاهش یابد؛ اگر به‌جای زیستن در جامعه‌ای درخشان، به زندگی کردن در جامعه‌ای مرفه قانع باشید و بالاخره اگر به نظر شما هدف اصلی حکومت این نیست که بیشترین نیروها و بالاترین افتخارات ممکن را نصیب تمامی ملت کند؛ بلکه این است که برای هر یک از افراد ملت بالاترین حد رفاه را تأمین کند و به بیشترین حد ممکن او را از بینوایی برکنار دارد؛ در این صورت شرایط زندگی همگان را برابر کنید و حکومت دموکراسی تشکیل دهید.»

توکویل به‌خوبی متوجه شده که ترجیح عقل بر نبوغ، رفاه بر درخشندگی و افتخار، عادات آرام‌بخش بر هنرهای قهرمانانه و عیوب بر تبهکاری‌های جسورانه، رویایی است که دموکراسی با هدم شخصیت و حتی امکان شخصیت بودن مراد کرده است.

دوگانه‌هایی که توکویل هنرمندانه و رندانه در این قطعه سخن کوتاه خود از جامعه و جهان قبل از دموکراسی و بعد از آن ساخته

است، به‌خوبی طرح همه چیز از جمله دولت را در غیاب و حضور عنصری به نام شخصیت به ما نشان می‌دهد. درک توکویل از دموکراسی و جامعه‌ی دموکراتیک اولاً جامعه‌ی برابر است، برابر به تمام معنا! توکویل به‌خوبی متوجه شده که ترجیح عقل بر نبوغ، رفاه بر درخشندگی و افتخار، عادات آرام‌بخش بر هنرهای قهرمانانه و عیوب بر تبهکاری‌های جسورانه، رویایی است که دموکراسی با هدم شخصیت و حتی امکان شخصیت بودن مراد کرده است.

تبعات این جهش - که توکویل به‌خوبی آن را کشف و وصف نموده است- برای عالم سیاست و ماهیت دولت اساسی است. در این میل روزافزون به برابری و مسطح شدن همه‌ی جمعیت انسانی، آنچه بیش از همه تحت‌الشعاع قرار خواهد گرفت اراده‌ی انسانی است، خواه قهرمان و خواه جنایتکار. در جهان مسطح‌شده‌ی جدید، دولت یا نهادی که حاکمیت جمعیتی از انسان‌ها را بر عهده دارد نیز باید حتی‌الامکان از صفاتی که انسان‌ها از آن تهیه شده‌اند، تخلیه شود. به همین دلیل مهم‌ترین چهره‌ی سنت اندیشه و فلسفه‌ی سیاسی، یعنی شهریار یا سیاستمدار، یا نابود خواهد شد و یا با استحاله بدل به موجودی جدید خواهد شد به نام دولتمرد!

در جهان مدرن یا از نگاه توکویل، دموکراتیک، لاجرم بالاترین شخصیت دولت یعنی رئیس‌جمهور، به‌مثابه‌ی دولتمرد باید وضعیتی اساساً متفاوت با حاکم یا امپراتور و حتی وزیر به‌مثابه‌ی سیاستمدار در گذشته پیدا کند. وضعی که توکویل - گرچه نه به صراحت اما به صرافت- در ضمن اشاره به مسأله‌ی حرفه و مزد در جامعه‌ی آمریکایی آن را دریافته و بیان می‌کند:

«حرفه‌ای وجود ندارد که آدمی در آن برای پول کار نکند. مزد وجه مشترک همه‌ی حرفه‌هاست؛ همگی آن‌ها را به‌صورت اعضای یک خانواده درمی‌آورد. این برای توجیه عقاید آمریکاییان نسبت به حرفه‌های گوناگون به کار می‌آید. خدمتکاران آمریکایی کار کردن را مایه‌ی پستی خود نمی‌دانند، زیرا در پیرامون آنان، همه کار می‌کنند. آنان از اینکه مزد می‌گیرند احساس خواری نمی‌کنند؛ زیرا رئیس‌جمهور ایالات متحده نیز برای مزد کار می‌کند. او مزد می‌گیرد تا فرمان دهد، همچنان‌که دیگر آمریکاییان مزد می‌گیرند تا خدمت کنند. در ایالات متحده، حرفه‌ها کم‌وبیش پرزحمت، کم‌وبیش انتفاعی هستند؛ اما هرگز بلندپایه یا پست نیستند. هر حرفه‌ی شریفی، مایه‌ی افتخار است.»

خدمتکاران آمریکایی کار کردن را مایه‌ی پستی خود نمی‌دانند، زیرا در پیرامون آنان، همان کار می‌کند. آنان از اینکه مزد می‌گیرند احساس خواری نمی‌کنند زیرا رئیس‌جمهور ایالات متحده نیز برای مزد کار می‌کند. او مزد می‌گیرد تا فرمان دهد همچنان‌که دیگر آمریکاییان مزد می‌گیرند تا خدمت کنند.

جملاتی که از توکویل نقل شد گرچه پیرامون مسأله‌ی ارزش و شرافت حرفه در آمریکا بود، اما اشاره‌ای مشخص به جایگاه

رئیس‌جمهور در آمریکا داشت. شاید در تعبیری نه علمی، اما ذوقی بتوان رئیس‌جمهور ترسیم‌شده را یک «سلطان-کارمند» دولت دموکراتیک مدرن به حساب آورد. ترکیبی که ما آن را دولتمرد و در مقابل سیاستمدار نام می‌نهیم. سیاستمدار در گذشته مسبب همه‌ی آنچه رقم خورده بود؛ حال آنکه دولتمرد امروز حتی مسبب میزان و شکل درآمد خود هم نیست. فلذا شاید طلیعه‌ی شکل‌گیری جامعه‌ی مدرن در تصویر توکویل را بتوان حدی از تحلیل عنصر شخصیت در دولت دانست که به تولد دولتمرد بوروکرات منجر شد.

نگاهی که امروزه به دولتمردان و رئیس دستگاه اجرایی و حاکمیتی در هر کشوری وجود دارد کم‌وبیش به نگاه توکویل نزدیک است. رئیس‌جمهور یا نخست‌وزیر همچون کارمندی است که هر چند سال یک‌بار در یک فرایند مشخص تغییر می‌کند. دولتمرد اساساً در مقابل فرایندی که او را بر سر کار آورده و حیطه‌ای محدود برای فعالیت و تصمیم‌گیری او مشخص می‌سازد، اصالت و موضوعیتی شخصی ندارد. به همین سبب دولتمرد پس از اتمام دوره‌ی خدمت خود، همچون دیگر کارمندان دولت مدرن، دیگر نسبتی با موضوع فعالیت خود ندارد؛ مگر مشاوری باتجربه یا کارمندی بازنشسته. وضع متناقض دولتمرد امروزی شاید با تعبیر نامأنوس «سلطان - کارمند» قابل درک باشد.

در حالی‌که سیاستمدار همان چهره‌ای است که به‌عنوان پیشانی و مظهر قدرت، همواره مخاطب نوشته‌هایی همچون شهریار ماکیاولی، سیاست‌نامه‌ی خواجه نظام و اخلاق ناصری خواجه نصیرالدین طوسی بوده است. اساساً اندیشمندان صحبت

درباره‌ی دولت و به‌سامان کردن وضع ملک و مملکت را بدون خطاب قرار دادن یک شخصیت، انجام نمی‌دادند.

تفاوت مهم سیاستمدار قدیم با دولتمرد جدید به‌تعبیری در بنیاد و اساس قدرت این دو نهفته است. در واقع شکاف قدیم و جدید در پاسخ‌های متفاوتی است که به این پرسش می‌دهیم: قدرت در یک جمعیت متمدن و منسجم بشری از کجا سرچشمه می‌گیرد و از آن مهم‌تر اینکه چگونه جریان و استمرار می‌یابد؟

۴. ماکس وبر: سیاست به‌مثابه‌ی حرفه و جدایی از ابزار مادی

دیگر اندیشمند مدرنی که در توضیح این تنش ماهوی دولت، ما را یاری رسانده ماکس وبر است. وبر مشهور است به نظریه‌پرداز بوروکراسی و دیوان‌سالاری و او را به تحلیل‌های موشکافانه‌ای در کشف افسون‌زدایی و عقلانیت‌گستری در جهان مدرن می‌شناسیم. وبر نیز همچون توکویل درباره‌ی نسبت سیاستمداران و انسان‌ها با دولت در عصر جدید، به تحلیل‌هایی از این سنخ اشاره دارد:

«در دولت نوین پولی که یک مقام اداری شخصاً می‌پردازد یا ساختمان و فروشگاه و ابزارهایی که به کار می‌گیرد یا ماشین جنگی که در اختیار دارد، در مالکیت خود او نیست. در دولت نوین جدایی کارکنان و مقامات اداری از ابزار مادی سازمان اداری کامل می‌شود که این تغییری اساسی در مفهوم دولت محسوب می‌گردد.»

«در دولت نوین پولی که یک مقام اداری شخصاً می‌پردازد یا ساختمان و فروشگاه و ابزارهایی که به کار می‌گیرد یا ماشین جنگی که در اختیار دارد، در مالکیت خود او نیست. در دولت نوین جدایی کارکنان و مقامات اداری از ابزار مادی سازمان اداری کامل می‌شود، که این تغییری اساسی در مفهوم دولت محسوب می‌گردد.»

وبر همچنین در ابتدای رساله‌ی «سیاست به‌مثابه‌ی حرفه (رسالت)» این‌گونه واکاوی ماهیت دولت را آغاز می‌کند:

«دولت چیست؟ از نظر جامعه‌شناسی، دولت را نمی‌توان بر حسب مقاصد آن تعریف کرد. تقریباً هیچ کاری وجود ندارد که مجامع سیاسی بر عهده نگرفته باشند و هیچ کاری نیست که بتوان گفت همیشه در انحصار مجامعی بوده است که مجامع سیاسی نامیده شده‌اند؛ یعنی دولت امروزی، یا مجامعی که از نظر تاریخی شکل‌های پیشین دولت‌های امروزی بوده‌اند. در نهایت می‌توان دولت نوین را، مثل هر مجمع سیاسی دیگری، از نظر جامعه‌شناسی تنها بر حسب ابزارهای منحصربه‌فردی که در اختیار دارد، یعنی امکان استفاده از زور تعریف کرد.»[1]

تعریف ماهیت دولت نه با التفات به مقاصد و اهداف، بلکه با تکیه بر ابزاری که در دست دارد، ابداع مهم وبر است. این توجه به برجسته شدن نقش ابزار در قدرت و سیاست، در ادامه‌ی رساله به شیوه‌ای دیگر تکرار می‌شود:

۱. ماکس وبر؛ سیاست به مثابه حرفه (رسالت)؛ ص ۹۱

«البته در هیچ‌جا، این سیاستمدارانِ دارای رسالت در اصلی‌ترین معنای کلمه، تنها چهره‌های تعیین‌کننده‌ی جریان‌های متعارض مبارزه‌ی سیاسی برای قدرت نیستند. نوع ابزارهایی که آن‌ها در اختیار دارند نیز بسیار تعیین‌کننده است. قدرت‌های غالب سیاسی چگونه می‌توانند سلطه‌ی خود را حفظ کنند؟ این سؤال به هر نوع سلطه‌ای، و در نتیجه به سلطه‌ی سیاسی در شکل سنتی قانونی و فرهمندی، مربوط می‌شود.»

ماکس وبر حتی در بررسی نقش سیاستمدار، سخن گفتن از سیاست را بدون تکیه به تعین خارجی و تجسم مادی آن یعنی دولت، بیهوده می‌داند:

«واژه‌ی سیاست در نظر ما چه مفهومی دارد؟ مفهوم این واژه بسیار گسترده است و عملاً هر نوع رهبری مستقل را در بر می‌گیرد. برای مثال، می‌گوییم سیاست ارزی بانک‌ها، سیاست تنزیلی رایش‌بانک، سیاست اعتصاب اتحادیه‌ی کارگری، سیاست آموزشی یک شهرستان یا شهر، سیاست رئیس یک انجمن داوطلبانه، و حتی سیاست یک زن زیرک برای کنترل شوهر خود. ولی ما در بحث امشب چنین مفهوم گسترده‌ای را مدنظر نداریم. ما سیاست را تنها به مفهوم رهبری یک جامعه‌ی سیاسی، که امروزه همان دولت است، و یا تأثیرگذاری بر این رهبری در نظر می‌گیریم.»[۱]

با همه‌ی این شواهد از اهمیت نقش ابزار و بوروکراسی در تحلیل

۱. همان

وبر، اما رساله‌ی وبر درباره‌ی «سیاستمدار به‌مثابه‌ی حرفه» خود حاوی تنش‌ها و کشمکش‌هایی است.

از یک‌سو وبر سخن را نه درباره‌ی سیاست و نه درباره‌ی علم، بلکه درباره‌ی سیاستمدار و درباره‌ی دانشمند آغاز می‌کند. گویی وبر با این زاویه‌ی ورود می‌خواهد توجه پرسش را به شخصیتی که در آن فعالیت قرار گرفته است معطوف سازد و علم و سیاست را به‌مثابه‌ی موقعیت‌هایی انسانی به کاوش درآورد. اینکه سیاست و علم باید از سرِ تحلیل شخصیت‌هایی که این عرصه را برپا داشته و حمل می‌کنند خوانده شود، موضعی است جسورانه و خلاف جریان تحقیق‌های علمی و فلسفی و حتی جامعه‌شناسانه در زمانه‌ی خود.

اما از دیگر سو وبر به سیاق قدما، با نصیحت یا توصیه، این شخصیت‌ها را مخاطب خود نساخته است. بلکه تلاشی دارد برای تحلیل موشکافانه‌ی شرایط بیرونی و مادی که بر این شخصیت‌ها حاکم شده. وبر، سیاستمدار و دانشمند را «به‌مثابه‌ی حرفه» واکاوی می‌کند، یعنی از نقطه‌ی پیوند سخت آن‌ها با وضعیت جامعه و نظمی از منافع که در این وضعیت استقرار یافته است. از این‌روست که وبر تحلیل شخصیت را با تحلیل وضعیت آن ممکن و میسر می‌داند:

> «اقتصاددانان سیاسی، از جمله خود من، به این عادت فضل‌فروشانه مبتلا هستند که بحث را با بررسی شرایط خارجی آغاز کنند. وضعیت علم در مقام یک حرفه در معنای مادی و عینی آن چیست؟ امروزه معنی سؤال مزبور این است: چشم‌اندازهای یک فارغ‌التحصیل

دانشگاه که می‌خواهد زندگی حرفه‌ای خود را وقف علم در دانشگاه بکند کدام‌اند؟»[۱]

در این توجهِ وبر به بعد حرفه، نشانه‌هایی نهفته است. حرفه‌ای شدن هر فعالیت انسانی آن را در وضعیت جمعی و بیرونی که دارد تثبیت کرده و به بیان دیگر آن فعالیت را «وضعیت‌مند» می‌کند؛ آن فعالیت باید بتواند پیوندهایی مستمر با پیرامون خودش برقرار سازد، تا حد امکان چالش‌هایی مشخص یا قابل پیش‌بینی داشته باشد، خروجی و نتایجی واضح و کمی به بار بیاورد، قابل اجرا برای زمانی نامحدود باشد و به‌طور خلاصه انسان در حرفه‌ی خود باید شب و روز بیابد.

ایده‌ی علم برای کشف و استقرار نظمی عقلانی، گرچه جهان بشر مدرن را فراگرفته و هر روز نیز فربه‌تر شده است، اما همچنان دستش از رسیدن به نقطه‌ای که تولید ارزش و غایت می‌کند کوتاه است.

اما وبر این مسیر را تا کارمند شدن تام‌وتمام شخصیت در حرفه‌ی خود ادامه نمی‌دهد و همچنان روی دیگر کشاکش در شخصیت‌های دانشمند و سیاستمدار، تداوم این تنش در تحلیل وبر را آشکار می‌کند. انسان چه رسالت یا ارزشی در این حرفه‌ها درک می‌کند؟ در ادامه‌ی رساله‌ی دیگرش یعنی «دانشمند به‌مثابه‌ی حرفه»، وبر این پرسش را که «انسان چرا به کار علمی می‌پردازد؟» طرح و آن را تا بحرانی‌ترین نقاط دنبال می‌کند. تا جایی

۱. همان

که همه‌ی پاسخ‌هایی که در دوران قدیم و جدید به این پرسش داده شده، از نگاه وبر منسوخ اعلام می‌شود:

«به بیان دیگر، اکنون که همه‌ی توهمات قبلی، یعنی "راه به سوی هستی حقیقی"، "راه به سوی طبیعت حقیقی"، "راه به سوی خدای حقیقی" و "راه به سوی سعادت حقیقی"، زدوده شده‌اند، چه معنایی می‌توان برای علم تصور کرد؟ تولستوی ساده‌ترین پاسخ را داده است: علم بی‌معنی است، زیرا برای تنها پرسش مهم ما، یعنی "چه باید بکنیم و چگونه زندگی کنیم؟" هیچ پاسخی ندارد.»[1]

ایده‌ی علم برای کشف و استقرار نظمی عقلانی، گرچه جهان بشر مدرن را فراگرفته و هر روز نیز فربه‌تر شده است، اما همچنان دستش از رسیدن به نقطه‌ای که تولید ارزش و غایت می‌کند کوتاه است. از نظر وبر، تعیین غایت و قضاوت درباره‌ی ارزش‌های یک تصمیم، آن حفره یا روزنه‌ی آزادی است که هنوز برای انسان به‌مثابه‌ی شخصیت باقی مانده است. ارزشی که در یک فعالیت کشف یا فرض شده است، سرچشمه‌ی اراده و جهتی است که در آن فعالیت جاری می‌شود. این همان جایی است که از تحویل و تبدیل دولت به موجودیت یک نظم و دستگاه تمام‌عیار نیز می‌توان ممانعت کرد.

اینکه وبر همچنان کاوش خود در سیاست و علم را با انسانی‌ترین پرسش‌ها دنبال کرده، نشان از آن دارد که وبر برای علم حاملانی قائل است و برای سیاست عاملانی. تنها برآمده از یک موقعیت و تراژدی انسانی است که علم و سیاست همچنان برپا و از آن

۱. ماکس وبر؛ دانشمند به مثابه حرفه؛ ص ۱۶۶

مهم‌تر، نگه داشته می‌شوند:

«سیاست کاری سخت و ملال‌آور است. هم به ژرف‌نگری نیاز دارد و هم به شور و عشق. بی‌تردید همه‌ی تجربه‌های تاریخی مؤید این حقیقت‌اند که اگر انسان بارها و بارها غیرممکن‌ها را نمی‌آزمود، هرگز به ممکن‌ها نمی‌رسید. اما برای این کار باید از خصائص رهبری برخوردار بود. بالاتر از آن باید قهرمان بود، قهرمان به معنای هوشمندانه‌ی کلمه. کسانی که نه رهبرند نه قهرمان، باید چنان شهامتی را در خود بپرورند که قادر باشند به استقبال ناپایدارترین امیدها بروند. در غیر این صورت، انسان در رسیدن به ممکن‌های امروز هم توفیقی نخواهد داشت.»[۱]

بنابراین به نظر می‌رسد برخلاف برداشت رایج از نگاه وبر مبنی بر استقرار کامل نظم عقلانی و بوروکراسی، وی همچنان تنش میان شخصیت (ارزش، معنا، اراده) و آنچه شاید بتوان وضعیت (state) (نظم، منفعت، ابزار) نامید را در تحلیل خود حفظ کرده است.

۵. اجتناب‌ناپذیری دولت و شخصیت

در این نوشتار سعی شد مقداری آمادگی و مقدمه‌سازی برای ورود به این پرسش مهم صورت پذیرد که دولت چه هست و چه نیست. این تلاش که شاید از نگاه عده‌ای بیهوده و نظرورزانه بنماید، تلاشی است برای آنکه خواننده و نویسنده بار دیگر (چگونه) دولت داشتن و (چرا) دولت خواستن را کشف و دیدار

۱. همان؛ ص ۱۴۹

کنند. دولت پدیده‌ای است که گرچه طبیعی و بدیهی نبوده و نیست، اما گویا نحوی از ناگزیری برای انسان در حرکت به سمت آن وجود دارد. اولاً، این گریزناپذیری اگر طبیعی نیست پس از کجا سرچشمه گرفته و ثانیاً، چه جوهره یا ژن مشترکی در پاسخ‌های مختلفی که به ضرورت آن داده شده است وجود دارد؟ کشمکش و دیالکتیکی که در این متن بدان اشاره شد، بخشی از تلاش برای پیمودن این مسیر بود. هیچ پاسخی به این پرسش که ما چرا و چگونه دولت می‌خواهیم و دولت می‌سازیم، نتوانسته است بدون توجه به هر دو سر این دوگانه دوام بیاورد یا گامی به جلو حرکت کند. بنابراین، همه‌ی تجربه‌های بشر و همه‌ی اندیشه‌های بشر، مادامی که با تأکید بر شخصیت قصد نابودی نظم و تداومی عقلانی را داشته‌اند و یا با تکیه بر قانون‌گرایی و علم و عقلانیت بنای اعلام پایان شخصیت در سیاست و دولت را داشته‌اند، موجب انحطاط گشته و گامی به پیش برنداشته‌اند.

